

رادیکالیسم، عشق و جنسیت: النور مارکس، رزا لوکزامبورگ،
اما گلدمن و هانا آرنه
بخش سوم: «اما گلدمن، خطرناک‌ترین زن
امریکا»

هایده مغیثی



زنی که در اوایل قرن بیستم در آمریکا در باور عام «گردبادی سیاسی» را می‌مانست، مأموران امنیتی در این کشور او را «خطرناک‌ترین زن آمریکا» می‌خواندند، و مطبوعات از ارائه‌ی تصویر او به‌عنوان «جنون‌زده‌ی سکسی» خسته نمی‌شدند، در تمام زندگی، برای ایجاد نظمی اجتماعی مبارزه کرد که باور داشت آرمان آنارشسیسم، با تأمین آزادی‌های نامحدود فردی، بدون دخالت قانون و دولت می‌تواند محقق سازد. گلدمن ترور و خشونت را برای جلب توجه جامعه به فقر و بی‌عدالتی سرمایه‌داری چاره‌ناپذیر می‌دانست؛ عشق آزاد و سکس را منبع زندگی و خلاقیت می‌پنداشت؛ هرکجا آزادی و حق انتخاب فردی را در خطر می‌دید حضور داشت؛ و بارها به خاطر تبلیغ باورهای‌اش به زندان افتاد. او نهایتاً در سال ۱۹۱۷ به‌خاطر اعتراض به جنگ‌طلبی و سربازگیری اجباری، امتیاز شهروندی و زندگی در میهن انتخابی‌اش، ایالات متحده آمریکا، را از دست داد، ۱۸ ماه زندانی شد و همراه با ۲۴۷ آنارشسیست و مهاجر رادیکال دیگر به شوروی بازگردانده شد. تنها دو سال بعد، با روی‌گردانی از انقلاب بلشویکی، در اعتراض به سرکوب آنارشسیست‌های روس و نابسامانی‌های سال‌های نخستین انقلاب، به جرگه‌ی میلیون‌ها مهاجر سیاسی پیوست؛ و سرانجام در ۱۴ ماه مه ۱۹۴۰ در تبعید تورنتو در کانادا برای همیشه خاموش شد.

اما گلدمن، سومین فرزند مادر از ازدواج قبلی، و اولین فرزند پدر، یک تاجر نه‌چندان موفق یهودی روس، در ۲۷ ژوئن ۱۸۶۹، در محله‌ی یهودی‌نشین شهر «کونو»^۱ در لیتوانی پا به جهان گذاشت. دختر بودن او و تولد برادرش ظرف یک سال، و دو برادر دیگر به فاصله‌ای کوتاه پس از آن، او را از همان توجه مختصری هم که در نوزادی از پدر و مادر می‌گرفت محروم کرد. کودکی‌ا‌ما با خشونت عصبی پدر که برای تأمین زندگی خانواده در فشار بود، افسردگی و انزواطلبی مادر، جابه‌جایی مکرر خانواده به خاطر عدم موفقیت حرفه‌ای پدر و فرار از یهودی‌ستیزی، همراه بود. دور کردن او از خانواده و فرستادن‌اش به کونیگزبرگ نزد مادر بزرگ مادری، بدرفتاری و کتک خوردن از دایی و خاله، که او را از مدرسه بیرون آورده و به خدمتکاری خود واداشته بودند، و

^۱ Kovno

احساس تنهایی و رهاشدگی، به گفته‌ی بعضی از زندگی‌نامه‌نویسانِ اما گلدمن، در تمام زندگی با او ماند. خانواده سرانجام به سن‌پترزبورگ منتقل شد.

تحصیلاتِ اما مخلوطی بود از آموزش سخت‌گیرانه‌ی یهودی، همراه با کمی تدریس خصوصی و آموزش فرهنگ، اخلاق و ادبیات آلمانی، و ادبیات پوپولیستی و نیهیلیستی پیشانقلاب روس، که منبع الهام او شد. سرپیچیِ اما از اصولِ خشک آیین یهود که از او مطالبه می‌شد، او را کودکی آشوبگر شناسانده بود. در سیزده سالگی مجبور به ترک تحصیل و کار در کارگاه‌های خیاطی شد. تجربه‌ی زندگی‌اش به‌عنوان دختری یهودی که خانواده‌اش در جست‌وجوی امنیت و احساس تعلق و فرار از یهودی‌ستیزی مجبور به کوچ از جایی به جای دیگر بود، با آینده‌ای که به نظر می‌رسید برای او رقم زده شده، یعنی کارگری در کارخانه و ازدواج با مردی به انتخاب پدرش، در ستیز بود. از همین رو عملِ دوست‌جویی را که از کونیگزبرک می‌شناخت، و به خاطر کار گذاشتن بمب زیر قطار تزار به مرگ محکوم شده بود، موجه می‌دانست؛ یعنی مردن در راه آرمان به‌جای تسلیم به زندگیِ توأم با بی‌عدالتی. اما او هنوز خیلی جوان بود تا وارد این‌گونه فعالیت‌های سیاسی شود. ایده‌آلیسم او بیشتر حول امکان زندگی با آزادی و شرایط انسانی دور می‌زد. مانند بسیاری از یهودیانِ روس در دوران کشتار یهودیان در روسیه‌ی تزاری، آمریکا کشوری به نظر می‌رسید که می‌توانست امکان چنین زندگی‌ای را فراهم سازد. یکی از دو خواهرِ ناتنی او قبلاً این راه را رفته بود و خواهر دیگر در تدارکِ فرار از زورگویی ناپدری بود که ازدواج با مردی غیریهودی را اجازه نمی‌داد. پدر تمایلِ اما به زندگیِ مستقل را نیز ولنگاری می‌دانست و می‌خواست با ترتیب دادن ازدواجی برای او که توسط مرد جوانی مورد تجاوز قرار گرفته بود، ننگ خانواده را بشوید. دو خواهر در اواخر سال ۱۸۸۵ با نام فامیل مادری عازم آمریکا شدند، و پس از ورود به مرکز پذیرش مهاجرین در نیویورک، به خانه‌ی خواهرِ بزرگ‌تر در راجستر رفتند، و بلافاصله جست‌وجوی کار را آغاز کردند.

زندگیِ اما با توجه به مداخلات خانواده، ساعات کار طولانی در کارخانه‌ی لباس‌دوزیِ مدرن‌تر راجستر، زیر نگاه عبوس سرکارگر که حتی گفت‌وگو موقع کار را هم ممنوع کرده بود، بهتر از سن‌پترزبورگ نبود. کارگران درس‌پترزبورگ حداقل ضمن کار آواز

می‌خواندند و باهم رفیق بودند. احساس تنهاییِ اما و مشاهده‌ی فقر و استثمار شدید مهاجران یهودی که در آمریکا دست‌کمی از روسیه‌ی تزاری نداشت، و شکاف عظیم میان کارگران مطیع و ارزان یهودی با صاحب‌کاران یهودی-آلمانی ثروتمند توهم همبستگی میان یهودیان را نیز سریعاً نقش‌برآب کرد. این شرایط مشوقِ اما به شرکت گاه و بی‌گاه در جلسات سوسیالیست‌های راجستر شد. اما سرآغازِ ردیکالیزه شدنِ اما خشم او از محاکمه‌ی هشت کارگر فعال آنارشویست در شیکاگو در ۱۸۸۷ به اتهام بمب‌اندازی و کشتنِ هفت پلیس در جریان اعتصاب کارگری بود.^۱ واضح بود که هدف از محاکمه و به دنبال آن اعدام هشت انقلابی آنارشویست، سرکوب خاستگاه سیاسی آنان و جنبش کارگری آمریکا به‌طور عام بود. اما شدیداً تحت تأثیر سخنان انقلابیون در دادگاه قرار گرفت.

اما که برای فرار از فشار زندگی با خانواده، به‌خصوص پس از ورودِ پدر و مادر و برادرانش به آمریکا، به ازدواج سریع و ناموفق با یک مهاجر یهودی روس، ژاکوب کِرشنر^۲ روی آورده بود، ناراضی از شرایط زندگی‌اش، خود را در تله می‌دید. خشم او از سرکوب انقلابیون آنارشویست، توأم با بیزاری‌اش از ناآگاهی و بینش سنتی خانواده، به او جرأت آن را داد تا اعلام کند که قصد جدایی از شوهرش، که به خاطر ناتوانی جنسی به قمار روی آورده بود، را دارد. او که در این هنگام تقریباً بیست ساله بود، راجستر را ترک کرد و به نیویورک^۳ رفت و در یک کارخانه‌ی کرس‌ت دوزی، که به خاطر وجود اتحادیه کارگری شرایط بهتری داشت، مشغول به کار شد. در آن‌جا با گروهی دیگر از کارگران مهاجر روس آشنا شد و پای ثابت جلسات شبانه‌ی بحث و گفت‌وگو درباره‌ی سوسیالیسم و آنارشویسم بود. اما ابتدا به سل او را ناچار کرد که به راجستر بازگردد و برای مدتی کوتاه دوباره با ژاکوب زندگی کند. با جدایی قطعی از

^۱ Charles A. Madison, *EMMA GOLDMAN Biographical Sketch*, [EBook #33628], Release Date: September 4, 2010

^۲ Jacob Kershner

^۳ New Haven

همسرش، طرد شدن از جامعه‌ی یهودی و عاق شدن توسط خانواده که بنا به سنت یهود طلاق را برنمی‌تابید، اما باروبنه را بست و با چرخ خیاطی‌اش عازم نیویورک شد.

آنارشسیسم و آزادی فردی

زندگی اما گلدمن، به محض ورود به نیویورک، ملاقات با الکساندر برکمن^۱ (ساشا) و از طریق او با یوهان موس،^۲ از رهبران آنارشسیست آلمان، سوسیال دموکرات پیشین و عضو سابق رایشتاگ که از آلمان اخراج شده بود، و هم‌خانه شدن با سایر فعالین شناخته شده‌ی آنارشسیست در نیویورک، مسیر مشخصی یافت. موس او را زیر بال‌وپر خود گرفت و به آموزش او، به‌خصوص برای ارائه‌ی سخنرانی که در آن زمان ابزار مهم تبلیغاتی آنارشسیست‌ها بود، پرداخت. اما همکاری و اتحاد سیاسی با موس که مستلزم دنباله‌رویِ اما از او بود، گلدمن را متوجه نکته دیگری کرد، این که با چه سرعتی موس او را به یک ابژه‌ی جنسی تبدیل کرده بود. با تکرار این تجربه، او متوجه شد که حتی در جرگه‌ی آنارشسیست‌ها، بسیاری از فعالین مرد که در حرف متعهد به آزادی مطلق فردی بودند و نابرابری و رابطه‌ی سلسله‌مراتبی را مردود می‌شمردند، از سلطه‌طلبی و استثمار رفقای زن ابایی نداشتند. اما به‌رغم ترس از دلخور شدن موس، که بعدها از او عذرخواهی کرد و گناه را به گردن دوست داشتنِ اما انداخت، در مقابل او ایستاد. پس از چندی رابطه‌ی عاشقانه او با ساشا (الکساندر برکمن)، آغاز شد و به زودی با پیوستن پسر عموی ساشا، فدیا، به آن دو، رابطه‌ی سه‌جانبه‌ی عاشقانه و جنسی میان آنان برقرار شد.

زندگی مشترک سه نفره اما، ساشا و فدیا پس از اعتصاب خونین کارگران فولاد هومستد در ۱۸۹۲ که به کشته‌شدن ده تن و زخمی‌شدن صدها تن از اعتصاب‌کنندگان انجامید، و تصمیم گروه سه نفره به ترور صاحب‌کارخانه‌ی میلیونر، برای جلب توجه دنیا به این جنایت، پایان یافت. ترور را ساشا انجام داد اما تنها به زخمی شدن فرد

^۱ Alexander Berkman

^۲ Johann Most

موردنظر و دستگیری و محکومیت ۲۲ سال زندان برای ساشا انجامید. پس از آن، چه پیش از محاکمه‌ی ساشا و چه پس از آن، محور فعالیت و سخنرانی‌های اما توجیه این اقدام به ترور بود. گزارش مطبوعات از سخنرانی پرشور او در دفاع از معشوق و هم‌رزماش در میتینگ بزرگی که برای حمایت از این اقدام و توجیه آن، با ریاست اما تشکیل شد، با این پرسش تحریک‌آمیز همراه بود که «فعالیت‌های این زن خطرناک تا کی مجاز خواهد بود.»^۱

شرایط زندگی گلدمن تغییر کرد. او به‌عنوان هم‌خانه، معشوق و هم‌رزم ساشا تحت تعقیب پلیس قرار گرفت. در خانه‌های دوستان و فامیل پناه می‌گرفت؛ صاحب‌خانه‌ها از اجاره‌دادن اتاق به او سرباز می‌زدند؛ و مجبور بود ساعت‌ها در کافه‌ها بنشیند یا در قطار زیرزمینی وقت بگذراند. با این حال از پیشنهاد دوستان برای استفاده از نام مستعار سرباز می‌زد. فاصله بین تصورات انقلابی و واقعیت‌های زمینی خود را به‌خوبی در عمل تروریستی ناموفق آنان نمایانده بود. نه‌تنها کارگران برخلاف تصور اما و دوستانش تحت تأثیر این انقلابی‌گری، دست به اشغال کارخانه زده بودند، بلکه چند نفر از آنان که در صحنه‌ی ترور حضور داشتند، به دستگیری ساشا کمک کرده بودند. به علاوه، این اقدام نسنجیده موج سرکوب علیه دگراندیشان را دامن زده و بدتر از آن موجب شکاف در جنبش کارگری برسر تاکتیک مبارزه شده بود. اما از این که معشوق و رفیق راهش در زندان و او آزاد بود احساس گناه می‌کرد. شاید به همین دلیل با تمام نیرو خود را وقف تبلیغ و توجیه هدف ترور کرده بود. این در حالی بود که بعضی از شناخته‌شده‌ترین آنارشیست‌ها، از آن جمله موسست در روزنامه‌ی خود اقدام تروریستی پرکمن را به‌عنوان «تبلیغ از طریق عمل» مردود شمردند. این مخالفت‌ها و نحوه‌ی برخورد گلدمن با آن‌ها، از آن جمله رفتن او به سخنرانی موسست و حمله‌ی فیزیکی‌اش به او با شلاق کشیدن به سرو صورت موسست، به گفته‌ی خودش، «توفانی در میان آنارشیست‌ها به پا کرد و به تقسیم آنان به دو گروه متخاصم»، و حتی به ممنوعیت گلدمن از ورود به

^۱ Alice Wexler, *Emma Goldman An Intimate Life*, New York: Pantheon Books, 1984, pp. 75-76

پاره‌ای از جلسات انجامید.^۱ بسیاری از جلسات به خشونت و بازداشت گلدمن از سوئی و افزایش شهرت او در میان آنارشیست‌ها، و دعوت‌های مکرر از «امای سرخ» برای سخنرانی می‌انجامید.

با این حال شش ماه پس از این رویداد، گلدمن با مرد دیگری به نام «اد برادی»^۲ که به خاطر توزیع ادبیات آنارشیستی، پس از ده سال زندان در اتریش به آمریکا آمده بود، آشنا شد. هم او بود که گلدمن را با ادبیات کلاسیک از گوته تا شکسپیر آشنا کرد، به او فرانسه آموخت و او را که برای تأمین زندگی ده ساعت از روز را پشت چرخ خیاطی می‌گذراند، به مراکز ادبی شبانه‌ی آنارشیست‌ها برد. اد در عین حال سعی می‌کرد گلدمن را، که دوباره به بیماری سل مبتلا شده بود، حداقل موقتاً از فعالیت سیاسی بازدارد. اما این توصیه‌ای نبود که برای گلدمن قابل قبول باشد. پس از گذراندن یک دوره نقاهت در جوار خانواده در راجستر، او به نیویورک بازگشت، شهری که در بحران اقتصادی ۱۸۹۳ و افزایش شدید بیکاری و فقر، غوطه‌ور بود. او علی‌رغم ناخوشی، فعالیت برای جمع‌آوری مواد خوراکی و ایجاد دکه‌های توزیع سوپ برای فقرا، و سازمان دادن تظاهرات گرسنگان و سخنرانی‌های به‌تعبیر مطبوعات «تحریک‌آمیز» خود را از سر گرفت. گلدمن که معتقد به عمل مستقیم توده‌ها بود، در سخنرانی‌هایش هم استراتژی‌های لحظه‌ای را توصیه می‌کرد و هم مشاجرات سیاسی را ادامه می‌داد. مثلاً در میتینگ کارگران بیکار به شنوندگان می‌گفت اگر نان می‌خواهید درهای مغازه‌ها باز است، بروید بردارید. هم‌زمان اقدام رهبران اتحادیه‌ها و سوسیالیست‌ها را برای سازمان دادن بیکاران مورد تمسخر قرار می‌داد و به شنوندگان هشدار می‌داد که به آنان و به سیاستمداران اعتماد نکنند.^۳ سرانجام پس از یکی از این سخنرانی‌ها و حمل پرچم سرخ در راهپیمایی زنان و دختران لباس‌دوز بیکار در میدان یونیون نیویورک دستگیر و

^۱ Emma Goldman, *Living my life*, New York, Garden City Publishing Co., Inc. p. 105

^۲ Ed Brady

^۳ Wexler, pp. 74-75

محکوم به یک سال زندان به اتهام «تحریک به شورش...و بی‌اعتقادی به خدا و دولت» شد.

زنان، ازدواج و سکس

اما گلدمن پس از آزادی از زندان تبدیل به سلبریتی شد، اما به‌عنوان «آشوبگر حرفه‌ای» بیش از پیش هم در رادار پلیس و هم در سرخط اخبار روزنامه‌های مهم آمریکا جاکش کرد. دعوت‌ها برای سخنرانی از او افزایش یافت و شنوندگان هم از آن پس نه فقط یهودیانِ عبری-زبان، بلکه جمع‌های بزرگ‌تر آمریکایی و انگلیسی‌زبان و شخصیت‌های مترقی و ادبی آمریکا بودند. گلدمن در ضمن یاد گرفت که از مطبوعات به‌سود تبلیغ نظرات آنارشیستی استفاده کند و به جای فرار از خبرنگاران با آنان به مصاحبه‌های طولانی بنشیند. رابطه‌اش با اد برادی نیز با نقل مکان به آپارتمان مشترک وارد مرحله‌ی جدیدی شد، هرچند اد از استقلال رأی گلدمن که اتاق خود را داشت، و از ملاقات‌های بیش از حد تحمل او، و درخانه بند نشدن‌اش دل خوشی نداشت. از رد پیشنهاد ازدواج‌اش نیز آزرده بود. اما گلدمن بنا بر تجربه‌ی شخصی از ازدواج متنفر بود و آن را با روابط ستم‌گرانه سرمایه‌داری و نهاد دولت ارتباط می‌داد که زن را به خدمتکار و ابژه‌ی جنسی برای کار ارزان و تولید مثل تبدیل می‌کرد. در باور گلدمن عشق و سکس به‌عنوان عمیق‌ترین نیاز زندگی بشر نه‌تنها ربطی به ازدواج نداشت، بلکه عشق طبیعی و آزاد از محدودیت، درست نقطه‌ی مقابل پیوندِ تصنعی و محدودکننده‌ی ازدواج بود. به گمان او ازدواج، زن را در ازای امنیت اقتصادی محکوم به عمری وابستگی می‌کرد و این مبادله‌ای بی‌ارزش بود. او به ساشا نیز اعلام کرده بود که اگر مردی را دوست بدارد بدون مداخله‌ی قانون و خاخام خود را به او می‌دهد و وقتی دیگر عشقی وجود نداشته باشد بدون اجازه‌ی هیچ‌کس رابطه را ترک می‌کند.

برای اکثریت جامعه‌ی آمریکا که افکار انقلابی، عشق آزاد و سکس خارج از ازدواج را نمی‌پسندید، آنارشیسم گلدمن تنها بهانه‌ای بود برای بمب‌اندازی و قتل ثروتمندان، و فمینیسم او محملی برای عشق آزاد. این قضاوتی سطحی و غیر منصفانه بود. سکس در مرکز تحلیل اما گلدمن از ستم زن قرار داشت، چون به نظر او سکس سلاح عمده‌ای

بود که جامعه علیه زنان به کار می‌برد. گلدمن همه جا نشانه‌ها و نتایج تبعیض علیه زنان را می‌دید. به گمان او زنان استعداد و بلندپروازی‌های خود را به خاطر مردها فدا می‌کردند؛ زن‌ها برده‌ی معیارهای زیبایی می‌شدند و اغلب هیچ هویت مستقلی نداشتند و بسیاری از آن‌ها هرگز رضایت جنسی را تجربه نمی‌کردند.

او باور داشت که سکس مانند «غذا و هوا» برای انسان ضروری است، اما جامعه این انتظار غیرانسانی را از زنان داشت که جز در مورد خودفروشی، بدون سکس زندگی کنند. خود او البته از تن دادن به این انتظار سرباز می‌زد و به همین دلیل مورد نفرت، ترس و سوءتعبیر قرار داشت. به قول شولمن، مردان که می‌پنداشتند او تن خود را به هرکسی عرضه می‌کند موی دماغ او می‌شدند و زنان از او دوری می‌کردند.^۱ با این حال، علی‌رغم باور گلدمن به عشق آزاد، پیوند او با مردان زندگی‌اش، از جمله با مردانی که در دورانی که بر کمند در زندان بود با آنان رابطه‌ی عشقی داشت، پیوسته عمیق و پُر دوام بود. گفتنی است که حتی بعضی از آنارشیست‌های رادیکال صراحتاً گلدمن در مورد سکس را بر نمی‌تابیدند. مثلاً، پتر کروپوتکین،^۲ از بزرگان آنارشیسم و آنارکو-کمونیسم که اما بعداً در سفرش به اروپا با او آشنا شد، گمان داشت که گلدمن زیاده از حد بر سکس تکیه می‌کرد. در یک بحث داغ بین آن دو، او به‌یاد داشت که ستم زنان ذهنی است نه جنسی: «وقتی زن از نظر فکری با مرد برابر باشد و شریک ایده‌های اجتماعی او، همانند مرد آزاد خواهد بود» و پاسخ اما این بود که «وقتی من به سن شما رسیدم مسئله‌ی سکس ممکن است دیگر برایم اهمیت نداشته باشد. اما الان برایم اهمیت دارد... همین طور برای صدها و میلیون‌ها جوان دیگر.» در این مورد او زحمت جواب به کروپوتکین را به خود داد، اما در کنگره‌ی بین‌المللی آنارشیست‌ها در پاریس در سال ۱۹۰۰، زمانی که کنگره نگران از انتشار ناخوشایند مطبوعات، به‌یاد اجازة نداد که مقاله‌ی خود را درباره‌ی سکس قرائت کند، کنفرانس را ترک کرد.

^۱ Emma Goldman, *The Traffic in Women and other essays on feminism, with a biography by Alix Shulman*, Hadley, MA, 1971, p.

11

^۲ Peter Kropotkin

نظریات گلدمن درباره‌ی مادری نیز مکمل ایده‌های آنارشیستی او بود و به تدریج انسجام تئوریک یافت. او از درد شدید در دوران عادت ماهیانه رنج می‌برد، که به تشخیص پزشک ناشی از کجی رحم بود و امکان بچه‌دار شدن را نیز بدون عمل جراحی ناممکن می‌کرد. اما او تصمیم گرفت به عمل جراحی تن ندهد و بر «این شدیدترین و بدوی‌ترین نیاز زنانه، یعنی تمایل به بچه داشتن» فائق شود. او تصمیم به بچه‌دار نشدن را ناشی از تجربه‌ی سخت کودکی خودش و آگاهی از وجود تعداد کودکان ناخواسته در جهان و تعهدش به آرمان خود می‌دانست. به این ترتیب، به قولی بینش آنارشیستی پایه‌ی تئوریک ایده‌های فمینیستی‌اش شد. در خود-زندگی‌نامه‌اش نوشت این نقص را مانند «هزینه‌ای که شهدای دیگر هم پرداخته‌اند، تحمل خواهد کرد.. و نیاز خود به مادر بودن را در عشق به همه‌ی بچه‌ها جبران خواهد کرد.»^۱

به‌هررو، او پس از آزادی از زندان مدتی به‌عنوان پرستار کار کرد، بعد همراه اد یک بستنی‌فروشی باز کرد. در تمام این مدت، فعالیت برای آزادی ساشا را رها نکرد و حتی با جمع‌آوری پول، صندوقی برای آزادی او از زندان ایجاد کرد. سپس با تشویق و اصرار اد برای تحصیل پرستاری حرفه‌ای و مامایی عازم اتریش شد. در اروپا بود که با پتر کروپوتکین و جمعی دیگر از رادیکال‌های اروپایی از جمله ستاره‌ی کمون پاریس لوویز میشل^۲ آشنا شد. در این سفر، تحت تأثیر اندیشه‌های کروپوتکین قرار گرفت که معتقد بود به‌جای مردود شمردن همه‌ی مظاهر دنیای سرمایه‌داری، می‌توان از تکنولوژی مدرن آن برای ایجاد وفور کمونیستی استفاده کرد. نیز ایده‌ی همبستگی و همکاری و کمک متقابل، و تصور انقلاب به‌عنوان روندی طبیعی، به‌جای ویرانی خارج از کنترل، این فکر را در او تقویت کرد که آنارشیست‌ها نه‌تنها برخلاف تصور دیگران، خارج از تاریخ نیستند بلکه در کنار تاریخ آن‌گونه که باید باشد قرار دارند.^۳ گلدمن در عین حال

^۱ Emma Goldman, *Living My Life*, p. 61

^۲ Louise Michel

^۳ Candace Serena Falk, *Love, Anarchy, and Emma Goldman*, London and Brunswick, Rutgers University Press, 1990, p. 29

ایده‌ی «عمل مستقیم» انریکو مالاستا،^۱ یکی از آنارشیست‌های پُرآوازه‌ی ایتالیا، نیز برایش جالب بود که خشونت و خرابکاری فردی یا گروهی برای افزایش آگاهی مردم را ضروری می‌دانست اما گمان داشت که رهایی مردم باید به‌دست خود مردم صورت گیرد و نه به‌دست آنارشیست‌ها.

بازگشت اما به نیویورک و از سرگرفتن فعالیت‌هایش، به تنش در رابطه‌اش با او، و جدایی از او، انجامید. در ۱۸۹۹ به اروپا بازگشت، این بار به قصد تحصیل پزشکی در سوییس، به هزینه‌ی دو تن از هواداران ثروتمندش. اما پس از مدت کوتاهی، ترک تحصیل کرد. در پاریس به کارزارِ دسترسی به ابزار پیشگیری از بارداری پیوست، که با بسیاری ایده‌های سیاسی او، از آن جمله آزادی جنسی سازگاری داشت. گلدمن در این کارزار رسالت جدیدی یافت. پیشگیری از بارداری به باور او مستقیماً با آزادی زنان پیوند داشت. نظرات گلدمن، در زمینه‌های دیگر نیز تحول یافته بود. وقتی پس از یک سال از اروپا به نیویورک بازگشت، خشونت فردی را دیگر ثمربخش نمی‌دانست، و آن را جز به نشانه‌ی حساسیت فردی کاملاً بی‌فایده می‌دانست.^۲ اما این تغییر بینش، پس از قتل شوک‌آور رییس‌جمهور آمریکا، ویلیام مک‌کینلی^۳ در دسامبر ۱۹۰۱ مانع از تعقیب او توسط پلیس نشد. قاتل، یک جوان مهاجر لهستانی، گفته بود او تحت تأثیر یک سخنرانی «امای سرخ» قرار داشته است. هرچند بازداشت کوتاه‌مدت و تلاش پلیس برای اخراج گلدمن از آمریکا به نتیجه نرسید، قوانین متعدد، از آن جمله قوانین تشدید مجازات «جانین آنارشیست» در ایالات نیویورک، نیو جرسی و ویسکانسین، و تصویب قانون منع ورود مهاجران آنارشیست به آمریکا توسط کنگره در ۱۹۰۳، کل جنبش را دچار بحران کرد. شدت خشم و خصومت جامعه و مطبوعات علیه آنارشیست‌ها و به‌خصوص علیه اما گلدمن برای او افسرده‌کننده و دردآور بود. اما شوک‌آورتر، محکومیت

^۱ Enrico Malatesta

^۲ Richard and Anna Maria Drinnon, eds., *Nowhere at Home: Letters from Exile of Emma Goldman and Alexander Berkman*, Schoen Publishers, 1975

^۳ William McKinley

این ترور فردی از جانب پاره‌ای از رهبران جنبش، بیش از همه، الکساندر برکمن (ساشا) بود. او در نامه‌اش از زندان، عمل ترور را به‌خصوص وقتی علیه فردی که «دشمن واقعی و فوری» مردم نباشد از لحاظ اجتماعی غیرضروری و بدون کیفیت «آموزشی» خوانده بود. برای گلدمن این ارزیابی همان بود که موسس علیه اقدام تروریستی ساشا چند سال پیش طرح کرده بود. به قول خودش احساس می‌کرد ساشا را از دست داده است.^۱

مجله‌ی زمین مادر و نوگرایی در جنبش آنارشیسم

جنبش آنارشیسم یکی‌دو سال به‌ناچار در نوعی محاق فرو رفت. اما منبع انرژی گلدمن بی‌پایان بود. او به‌رغم قانون ضد آنارشیستی ۱۹۰۳، خیلی زود به صحنه‌ی عمومی، و حمایت و بسیج امکانات برای متوقف ساختن اخراج آنارشیست‌ها از آمریکا و ارائه‌ی سخنرانی، عمدتاً در جمع آمریکایی‌های لیبرال و چپ بازگشت، هرچند گاه به‌خاطر افزایش شهرت و ضرورت حضور در عرصه‌ی عمومی، احساس خستگی می‌کرد. آغاز انتشار نشریه‌ی زمین مادر،^۲ در ۱۹۰۶ برای او تجدید انرژی و روحیه بود. خواست دیرین او، یعنی انتشار یک نشریه‌ی آنارشیستی، با کمک مالی جمع شده توسط یک گروه ثناتر روسی که در بازدید از آمریکا از همراهی بی‌دریغ گلدمن برخوردار شده بود، سرانجام تحقق یافت. سخنرانی‌های او نیز از آن پس عمدتاً در مقابل دریافت حق‌الزحمه بود، به عبارت دیگر کار سیاسی را با کار برای پول درآوردن و تأمین هزینه‌ها درآمیخت. هرچند ویراستار نشریه دیگران بودند، اما به‌گفته‌ی خودش، احساس می‌کرد کلام او دیگر «تنها ابزاری نبود که برای بیان افکارش در اختیار داشت، و صحنه تنها جایی نبود که در آن احساس تعلق می‌کرد. نشریه جایی بود برای انتشار سخنرانی‌هایش و چاپ ادبیات و هنر جوانان ایده‌آلیست.»^۳ در حقیقت نیز تولد نشریه جان تازه‌ای به جنبش داد و آن را بر مبنای بینش نوین -- و اختلاف‌برانگیز -- گلدمن، یعنی توجه به مسائل اجتماعی و فرهنگی، سازمان داد. خاستگاه رادیکال کارگری اولیه‌ی جنبش نیز تغییر

^۱ Emma Goldman, *Living My Life*, pp.323-25.

^۲ Mother Earth

^۳ Emma Goldman, *Living My Life*, p. 377.

کرد و انواع حرفه‌ها و اقدار طبقه متوسط را دربر می‌گرفت. بعضی از آنارشیست‌ها این تحولات را مثبت نمی‌دانستند.

در این دوران خاص، شیوه‌ی آنارشیستی مبارزه‌ی سیاسی در جنبش کارگری و سایر مبارزات اجتماعی نفوذ پیدا کرده و مشاجرات سیاسی میان سوسیالیست‌های مارکسیست و آنارشیست‌ها بسیار حاد بود. عکس‌العمل خصمانه‌ی رهبران آنارشیست آمریکا، از آن جمله یوهان موسست به سفر و تور سخنرانی ادوارد اولینگ و النور مارکس که در بخش اول این نوشته از آن سخن رفت، تفاوت بارز استراتژی انقلابی این دو دیدگاه را به‌خوبی نشان می‌داد: موسست در روزنامه‌اش نوشت می‌بایست قبل از ورود به آمریکا آن دو کشته می‌شدند. از سوی دیگر، النور، به محض ورود به نیویورک در اولین سخنرانی‌اش به تشریح تفاوت بین آنارشیسم و سوسیالیسم پرداخت و ضمن محکوم کردن حکم دستگاه قضایی فاسد علیه هشت آنارشیست کارگری در شیکاگو، در نفی دیدگاه آنارشیست‌ها به شئون‌دگان توصیه کرد سه نوع «بمب» به میان توده‌ها بیندازند: «تبلیغ، آموزش و تشکل».^۱

آزادی برکمن از زندان پس از چهارده سال در ۱۹۰۶ و تفاوت‌های نظری و رفتاری او با گلدمن در سال‌های جدایی، روابط گذشته را دچار شکاف و کشمکش کرد. بینش برکمن در سال‌های زندان درباره‌ی ترور فردی تغییر کرده بود و او بیشتر بر عمل جمعی با تکیه بر اتحادیه‌ها و کارگران به‌عنوان هدف فعالیت و تبلیغات آنارشیستی تأکید داشت. او آنارشیسم را جناح چپ جنبش کارگری می‌دانست. گلدمن و آنارشیست‌هایی که مانند او می‌اندیشیدند، آن را رادیکالیسم فرهنگی، اجتماعی و جنسی می‌پنداشتند. با این حال، پس از یک دوره افسردگی شدید، برکمن همکاری با گلدمن را از سر گرفت و عهده‌دار ویراستاری نشریه شد. آن دو تلاشی ناموفق برای روشن ساختن خاکستر عشق گذشته کردند. اما غیبت مداوم گلدمن از نیویورک برای سخنرانی و تبلیغ مجله، و تفاوت بینشی آن‌ها کار خود را کرد و رابطه‌ی عشقی آن دو در بازگشت گلدمن از یکی از سفرهای‌اش، و اطلاع از رابطه‌ی برکمن با یک زن فعال نوجوان آنارشیست خاتمه

^۱ Yvonne Kapp, Eleanor Mark, New York: Pantheon Books, 1972, Vol. 2, p. 153

یافت. با این حال رابطه‌ی رفیقانه و همراهی سیاسی آنها در آمریکا، در روند استرداد به روسیه، و در تبعید پس از مراجعت از روسیه، تا خودکشی برکمن در جنوب فرانسه در ۱۹۳۶ ادامه یافت. برکمن ظاهراً تنها کسی بود که می‌توانست انتخاب‌ها و باورهای سیاسی اما گلدمن را مورد انتقاد قرار دهد، بی‌آن‌که با عکس‌العمل شدید او مواجه شود. سال‌های نخستین قرن بیستم دوران احیای فعالیت‌های آنارشیستی و تجدید حیات جنبش اتحادیه‌ای انقلابی «آنارکو-سندیکالیسم»، به‌خصوص در اروپا و اتحادیه‌ی «کارگران صنعتی جهان»، IWW در آمریکا بود.^۱ جنبش حق رأی زنان^۲ نیز بخش مهمی از زندگی سیاسی چپ و سانتریست‌ها در ایالات متحده و انگلستان بود. رابطه‌ی گلدمن با این دو جنبش رابطه‌ی پیچیده‌ای بود. او در کنگره‌ی مهمی متشکل از رهبران پُرآوازه‌ی آنارشیست در آمستردام شرکت جست، اما در کنفرانس جز اشاره‌ای گذرا به «فروستی جنسی» بحثی را مطرح نکرد و نتوانست مسئله‌ی مورد نظرش را به بحث جدی تبدیل کند. ارزیابی یکی از زندگی‌نامه‌نویسان گلدمن، ایس وکسلر این است که در کنفرانسی که در تسلط مردان بود، زنی حتی در موقعیت اما گلدمن برای ارائه‌ی مسائل زنان در تنگنا قرار داشت و ناچار تعریفِ مردانه از این که کدام مسائل مهم‌تر است را پذیرفت.^۳ گلدمن از سندیکالیست‌ها در آمریکا نیز حمایت می‌کرد اما رابطه‌اش با آنان تنها حمایت از دور بود. او نگران بود که آنارشیست‌ها اگر به IWW بپیوندند، آنارشیسم را کنار می‌گذارند، چنان‌که در فرانسه چنین شده بود. از سوی دیگر، تعهد عمیق او به آزادی زنان، به‌خصوص در عرصه‌ی جنسی، مانع از آن می‌شد که او به اتحادیه‌ی مردانه‌ای با توجه انحصاری به عرصه‌ی کار، بپیوندد. اما رابطه‌ی گلدمن با جنبش زنان و به‌خصوص با جنبش حق رأی زنان، به‌روشنی خصمانه بود. باور او این بود که جنبش زنان در ایالات متحده، جنبش طبقه‌ی متوسط، اخلاق‌گرا و نسبت به کارگران خصومت‌آمیز بود، و فعالان جنبش حق رأی، وقت خود را تلف می‌کردند. در یک سخنرانی در این‌باره گفت «ممکن است مرا دشمن زن بدانند. اما اگر بتوانم نور

^۱ Industrial Workers of the World

^۲ Suffrage movement

^۳ Wexler, p. 138

حقیقت را به آنان بنمایانم، اشکال ندارد.» تأکید می‌کرد که پیشرفت، آزادی و استقلال زنان به‌دست خودشان ممکن است و برای تحقق این هدف باید ابزار شخصیت کنند، موجودیت خود به‌عنوان ابژه‌ی جنسی را رد کنند؛ هیچ‌کس را دارای حق بر بدن خود ندانند؛ از بچه‌دار شدن، جز به خواست خود استنکاف کنند؛ و بنده‌ی هیچ‌کس نباشند، نه خدا، نه دولت، نه جامعه، نه خانواده. تنها این امر و نه گرفتن حق رأی است که زنان را آزاد و به مهم‌ترین نیروی بشری برای تأمین عشق، صلح و تعادل تبدیل می‌کند.^۱

درگذشت یوهان موسست که راه را برای اتوریته‌ی آنارشیست‌های جوان‌تر، مانند گلدمن و برکمن گشوده بود، و گزارش‌های مداوم مطبوعات از سخنرانی‌ها و درگیری‌های گلدمن با پلیس نیز به افزایش شهرت او به‌عنوان یک رهبر مهم آنارشیست‌ها افزوده بود. در سخنرانی‌های سراسری او در آمریکا گاه هزاران نفر با پرداخت ورودیه حضور می‌یافتند. حتی اگر بپذیریم که این محبوبیت محصول شهرت بد او به‌عنوان «هوادر عشق آزاد و بمب و قاتل پرزیدنت آمریکا»، یا تکنیک تبلیغاتی مدیران برنامه بود،^۲ موفقیت این «ملکه‌ی آنارشیست» در تبلیغ گسترده‌ی باورهای‌اش را نمی‌توان انکار کرد. با این حال سفرهای دائمی که برای تبلیغ مجله می‌کرد، شور و هیجان سخنرانی‌ها که به محض خروج از سالن، در تنهایی اتاق هتل و گاه در بازداشتگاه‌های محل خاتمه پیدا می‌کرد، در آستانه‌ی چهل سالگی احساس تنهایی‌اش را پس از خاتمه‌ی رابطه‌ی عشقی با برکمن، تسکین نمی‌داد. گلدمن که پیوسته بر دوست داشتن و دوست داشته‌شدن، به‌عنوان حیاتی‌ترین حق زنان تأکید می‌کرد، احساس می‌کرد این حق از او دریغ شده و در تمنای عشق بود. درست در این شرایط روحی بود که رابطه‌ی عشقی جدیدی را آغاز کرد که مانند صاعقه به زندگی او زد و ۱۰ سال، از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۸، عواطف او را در کنترل خود گرفت.

^۱ Serena Falk, p.82

^۲ Alice Wexler, p. 166

عشق آزاد و تضادهای چاره‌ناپذیر

بن رایتمان،^۱ مردی خوش‌سیما و ۱۰ سال از گلدمن جوان‌تر بود. او پزشک متخصص زنان و بیماری‌های مقاربتی، پرورش‌یافته‌ی فقر، بدون پدر، در محله‌ی سیاه‌پوستان و ایرلندی‌ها در شیکاگو، و حامی خانه‌به‌دوشان، زندانیان سابق، بیکاران، از خانه‌گریختگان و ساکنان خوابگاه‌های دولتی بود. ضیافتی که او برای این افراد در سالن یکی از هتل‌های لوکس شیکاگو برای جلب توجه جامعه داده بود و کتک خوردنش از پلیس در راهپیمایی بیکاران، او را در مرکز سیاست شیکاگو قرار داده بود. گلدمن، که در سفر شیکاگو، به‌علت مخالفت پلیس با مشکل پیدا کردن جا برای سخنرانی مواجه بود، از پیشنهاد رایتمن برای سخنرانی در سالن ضیافت خانه‌به‌دوشان استقبال کرد، و زمینه‌ی نزدیکی این دو فراهم آمد. سخنرانی به‌هر حال انجام نشد اما رابطه‌ی عاشقانه پرمسئله‌ی آن دو آغاز شده بود. گلدمن در خاطرات خود نوشت: «تمنای شدیدی برای نوازش مردی که در شیکاگو با او آشنا شده بودم مرا زیر سلطه‌ی خود گرفته بود. به او نوشتم نزد من بیاید. اما وقتی آمد، دچار یک مقاومت درونی شدم که نه می‌توانستم آن را توضیح دهم و نه بر آن غلبه کنم.»^۲

بن به زودی به بهانه‌ی نزدیک بودن به گلدمن، دستیار او برای ترتیب دادن سفرها، برنامه‌ریزی سخنرانی‌ها، انجام تبلیغات، فروش نشریات و هر کار کوچک و بزرگ دیگری شد. بارها هر دو به اتهام برگزاری «گردهمایی‌های غیرقانونی» با پلیس درگیر یا بازداشت شدند. بن درصدی از عواید این فعالیت‌ها را دریافت می‌کرد. کمک‌های بن در سفرهای سیاسی گلدمن و عشق ورزی او در شب‌هایی که دزدانه به اتاق هتلی پناه می‌بردند، برای گلدمن به نیازی شدید و کنترل‌ناپذیر تبدیل شد. اغلب پس از هر سفر سخنرانی، بن به شیکاگو نزد مادرش، که سخت به او وابسته بود، و اما به نیویورک بازمی‌گشتند. اما نامه‌های سرشار از ابراز عشق، شکوه از دوری، تمنای جنسی و بی‌تابی برای نوازش جسم یکدیگر با بیانی بی‌پرده، آن دو را به یکدیگر پیوند می‌داد. بن در گلدمن انرژی جنسی‌ای را بیدار کرده بود که به معنی واقعی عقل‌اش را ربوده بود. به

^۱ Ben Lewis Reitman

^۲ Emma Goldman, Living my Life, p. 420

گفته‌ی خودش نامه‌های بن مثل افیون بود که سبب می‌شد قلبش تند بزند اما مغزش را به خواب می‌برد. به او نوشته بود: «تو درهای زندان زنانگی مرا گشوده‌ای... عشق، بستگی‌های خانوادگی، نیروی همبستگی برای کسی که در بیابانی برهوت به سر می‌برد به چه دردی می‌خورد؟ ذهن او تنها معطوف به چشمه‌ای است که عطش او را سیراب می‌کند.»^۱ گلدمن به آسیب‌پذیری خود آگاه بود، نامه‌های او به معشوق بیانگر چنان احساس ناامنی عاطفی، تزلزل و ضعفی بود، که در زندگی‌نامه‌اش به نوعی دست به خودسانسوری زد. از بن نیز خواسته بود که از انتشار نامه‌ها تا مرگ او خودداری کند: «اگر روزی این مکاتبات انتشار یابد، جهان بهت‌زده می‌شود که من، 'اما گلدمن'، انقلابی نیرومند و بی‌باک که کارش سرپیچی از قوانین و سنت‌ها بوده، مانند کاپیتان یک کشتی در حال غرق‌شدن در مقابله با امواج خروشان درمانده بوده است.»^۲ در توجیه این پنهان‌کاری نوشته بود، از این وحشت داشت که دیگران آنچه را که برای آنها عزیز بوده درک نکنند و بر آن تف کنند.

باین‌حال، این رابطه‌ای پُر تنش، اضطراب‌آفرین و برای گلدمن از نظر روانی تحلیل‌برنده بود. نخست آن که رفقای آنارشیست او، به‌خصوص ساشا که مورد احترام و اعتماد کامل گلدمن بود، بن را آنارشیست واقعی نمی‌دانستند و غیرخودی تلقی می‌کردند. حتی وقتی او در دفتر زمین مادر مشغول بود، ساشا گاه از انتشار نوشته‌های او خودداری می‌کرد. دوم، دیدگاه‌های بن در بعضی زمینه‌ها، از جمله اقدام به خشونت، با آنارشیست‌ها، از آن جمله با بسیاری باورهای گلدمن یک‌سان نبود. او مذهبی بود و به‌کرات به گفته‌های مسیح در مورد اجتناب از خشونت استناد می‌کرد و خیلی صریح می‌گفت اگر با خشونت از بالا [دولت] موافق نیست چگونه می‌تواند با خشونت از پایین موافق باشد. نیز در مواردی از شنوندگان یهودی سخنرانی‌های گلدمن انتقاد می‌کرد که فقط به بهبود شرایط یهودیان علاقمندند و بقیه به جهنم. گلدمن او را یهودی‌ستیز می‌خواند و استدلال می‌کرد که یهودیان، به‌عنوان یک اقلیت تحت‌ستم چاره‌ای جز باهم

^۱ Candace Falk, p. 4

^۲ همان ص. ۳

بودن و به هم چسبیدن ندارند. از آن بدتر، بن با توجه به بی‌انضباطی نهادی شده‌اش قادر نبود با نگاه داشتن مطب از طریق حرفه‌ی پزشکی هزینه‌های خود و مادرش را تأمین کند و عملاً با امکانات مالی گلدمن زندگی می‌کرد. اما به اعتراف خودش، از ابتدای آشنایی‌اش با گلدمن به سوءاستفاده‌ی مالی و دست‌کاری صورت حساب‌ها و دزدی پول دست زده بود. از همه بدتر، بی‌بندوباری جنسی بن بود. او گاهی زن‌های مورد نظرش را در محل سخنرانی گلدمن نشان می‌کرد و با آنان رابطه‌ی جنسی موقتی برقرار می‌کرد و بعضی اوقات حتی به اتاقی می‌برد که او و گلدمن به‌عنوان محل ملاقات مخفی‌شان اجاره کرده بودند و برای گلدمن نوعی تقدس داشت. این بی‌اخلاقی و بی‌بندوباری جنسی سخت گلدمن را آزار می‌داد. زیرا تعهد او به عشق آزاد، رابطه‌ی جنسی آزادانه، با صداقت، خارج از محدوده‌ی تک‌همسری و ازدواج بود، نه بی‌بندوباری پنهان کارانه، دزدکی و با هر که پیش آید. اولی را مبتنی بر رابطه‌ی روحی بین دو انسان می‌دانست و دومی را رابطه‌ی فیزیکی صرف. با این حال گلدمن با همه‌ی این مسائل کنار می‌آمد. به بن اعتراض می‌کرد، اما نمی‌توانست از او دست بشوید.

زندگی اما گلدمن همانند زندگی بسیاری از زنان مستقل و نیرومندی که به تحول اجتماعی متعهدند، با کشمکش درونی، و ناسازگاری ایده‌های سیاسی با احساسات و نیازهای فردی همراه بود. او به دوگانگی عواطف و رفتارهایش به‌خصوص در رابطه با ایده‌ی عشق آزاد، که بسیار پیش‌تر از زمانه‌اش بود، و گاه او را از زندگی منطبق با اصول فکری‌اش بازمی‌داشت، آگاه بود. او عشق آزاد را به دیگران توصیه می‌کرد، اما رفتار مردان زندگی‌اش که با دیگر زن‌ها رابطه برقرار می‌کردند، او را سرشار از خشم، افسردگی و تلخی می‌کرد. شاید بتوان گفت نیاز شدید اما گلدمن به عشق و داشتن مردی در کنارش به‌عنوان معشوق، یکی از تناقض‌های دردآور زندگی این زن نیرومند بود.

اوج آسیب‌پذیری و ناامنی عاطفی گلدمن رابطه‌ی توفانی‌اش با بن رایتمان بود. اما انتخاب‌های او در دهه‌های آخر زندگی‌اش نیز نشانی از تجربه‌آموزی و اجتناب از خطر کردن در انتخاب معشوق نداشت. در مدت اقامت در کانادا در دوران تبعید نیز در رابطه‌ی عشقی پُرمسئله‌ی دیگری با یکی از حامیان گذشته‌اش، لئون مالمد^۱ قرار

^۱ Leon Malmed

گرفت، و تعقل، احتیاط و ملاحظه‌ی همسر و فرزند معشوق را یک‌سره کنار گذاشت. این گفته که گلدمن عاشقِ عشق و معشوقِ کسی بودن بود، چندان دور از حقیقت نبود. رابطه‌ی او در آغازِ سال‌های تبعید در سوئد، با آرتور سوونسُن^۱ که گلدمن او را «شعاع آفتاب» خود، یا «طفل» می‌خواند، و بیش از بیست سال از او جوان‌تر بود؛ یا رابطه‌ی عشقی با جوان دیگری، فرانک‌هاینر،^۲ که متأهل بود و ۱۹ سال با او فاصله‌ی سنی داشت در اقامت سه‌ماهه‌اش در آمریکا در ۱۹۳۴، نمونه‌های دیگری از روابط گلدمن با معشوق‌های متعدّدش بود. بیشتر مردان زندگی‌اش سال‌ها از او جوان‌تر بودند. شاید این عکس‌العمل لجوجانه‌ی او به نداشتن حقی بود که معتقد بود سنت‌ها طی قرون متمادی، با بی‌عدالتیِ ظالمانه، برای مطالبه و به‌دست‌آوردن عشق از زنی بسیار جوان‌تر به مردان داده‌اند، اما از زنان دریغ کرده‌اند.^۳ این روابط اما در کاهشِ اعتمادبه‌نفس گلدمن نسبت به ظاهر و سر و وضعش بی‌تأثیر نبود؛ گاه از نظر مالی (در مورد سوونسُن) نیز امکاناتِ به‌زحمت به‌دست آمده‌ی او در تبعید را به هدر می‌داد، و از آنجا که در هر رابطه، گلدمن نبود که نقطه‌ی پایان را رقم می‌زد، به او احساس رهاشدگی می‌داد. به گفته‌ی خودش «احساس تنهایی و حسرت این که کسی در یک رابطه‌ی عشقی و خصوصی از [او] مراقبت کند» سبب می‌شد که به معشوق بچسبد.^۴

باین‌حال، آنچه در خور توجه است این است که هیچ‌یک از روابط عاشقانه، گلدمن را از فعالیت‌های سیاسی و نوشتاری‌اش باز نمی‌داشت یا آن‌ها را کاهش نمی‌داد. در حقیقت افزایش این فعالیت‌ها روش او برای چیره شدن بر اندوه سکون پس از هر توفانِ عشقی بود.

به‌هرحال با کاهش هیجان عشقی و شور و حرارت سال‌های اول، تفاوت‌های اساسی بین او و رایتمن آزاردهنده‌تر شد. پس از سفری که در آن سخنرانی گلدمن با حمله‌ی

^۱ Arthur Swenson

^۲ Frank Heiner

^۳ Candace Falk, pp. 200-01

^۴ Emma Goldman, Living My Life, pp.942-44.

افراد اجیر شده به خشونت کشیده شد، بن با ترس و بُزدلی با آن برخورد کرد، و این امر بر اعتماد به نفس بن و حتی توانایی جنسی اش نیز تأثیر جدی گذاشت. به گلدمن نوشت، «ظرف چند ماه سه واقعیت وحشتناک بر من آشکار شده، یک، توانایی جنسی ام تنزل یافته؛ دوم، من یک بزدل هستم؛ و سوم من حسودم...»^۱ این نامه پاسخ به ابراز علاقه‌ی گلدمن به ورود به رابطه با شخص دیگری بود. با این حال نامه‌نگاری‌های عاشقانه از یک سو و کار مشترک‌شان در مسئله‌ی حق انتخاب زن به پذیرش یا ردِ مادر شدن و تبلیغ به سود پیشگیری از بارداری، که در آن ایام در آمریکا ممنوع بود، ادامه داشت. بن بیش از پیش نظرات سیاسی گلدمن را آشکارا به چالش می‌کشید؛ و از نیازش به ثبات خانوادگی و تمایل به پدر شدن سخن می‌گفت. (او از همسر اول دختری داشت که او را رها کرده بود). از کار در دفتر مجله نیز کنار کشید و رابطه‌ی عشقی جدی‌تری با یک فعال کارگری برقرار کرد. این درست اوج فعالیت‌های تبلیغی و سخنرانی‌های اما گلدمن در شرق و غرب آمریکا در ۱۹۱۶، درباره‌ی حق زنان به پیشگیری از بارداری بود که به بازداشت او، به اتهام گفتن این که زنان نباید مجبور باشند همیشه دهان‌شان را بسته و رحم‌شان را باز نگاه‌دارند، انجامید. رایتمن نیز به اتهام همکاری با او، چند روز بعد بازداشت شد. هرچند این وقایع توجه جامعه را بیشتر به آرمان آنها جلب کرد، اما تعداد شنوندگان سخنرانی‌های گلدمن از ترس پلیس، کم‌تر و مشکلات رابطه‌ی عاطفی‌شان نیز بیشتر شد.

سال ۱۹۱۷ در زندگی اما گلدمن سال تعیین‌کننده‌ای بود. تکیه‌ی عمده‌ی او در کار تبلیغ و ترویج سیاسی، پیشگیری از بارداری، خطر میلیتاریسم و سربازگیری اجباری، و جلب حمایت برای انقلاب سوسیالیستی در روسیه بود. می‌خواست به روسیه‌ی انقلابی برود و در بازسازی کشور مادر شرکت کند. اما از وحشت این که بازگشت‌اش به آمریکا دچار مشکل شود، در آمریکا ماند و «اتحادیه‌ی نه به سربازگیری اجباری» را پایه نهاد. سانشا نیز «اتحادیه‌ی ضد-میلیتاریسم» را در سانفرانسیسکو ایجاد کرد، اما با افزایش فشار پلیس به نیویورک بازگشت. انتشار مقالات و برگزاری اعتراضات جمعی در برابر دفاتر سربازگیری، سرانجام به دستگیری هردو به اتهام «توطئه علیه

نامۀ «بن» به «اما» از مجموعه‌ی دانشگاه ایلینوی نقل Candace Falk, p. 105^۱

نام‌نویسی سربازی» انجامید. به دفتر مجله نیز حمله شد و همه‌ی اسناد و مکاتبات آن غارت شد. غیبت بن راتمن که درست در این دوران در شیکاگو در کنار همسر حامله‌اش به سر می‌برد و در تدارک تأسیس مطب خود بود، برای اما فاجعه‌آور بود. کودکی که قرار بود زاده شود، همچون حکم قطعی پایان رابطه‌اش با رایتمن بود.

اما گلدمن در این هنگام ۴۸ سال داشت، تهدیدی که متوجه او و رفقای آنارشویست‌اش شد بسیار جدی بود. آزادی‌های مدنی و لیبرالیسم و ترقی خواهی پیش از جنگ، جای خود را به پشتیبانی غیرانتقادی از آمادگی جنگی داده و همه‌ی آزادی‌خواهان را تهدید می‌کرد. مجله‌ی زمین مادر نیز جای خود را به یک بولتن زیرزمینی داده بود. گلدمن و برکمن که پس از چندی آزاد شده بودند، در انتظار محاکمه و تحت نظر بودند. با این حال گلدمن سخنرانی و مقاله‌نویسی و حمایت از انقلاب بلشویکی را که در زندان نیز ادامه داشت از سر گرفته بود. آن دو، با رد درخواست تجدیدنظرشان در دیوان عالی، در ماه فوریه ۱۹۱۸ برای گذراندن دو سال حکم زندان و اخراج از آمریکا (براساس قانون ضد آنارشویستی اکتبر ۱۹۱۸ مصوب کنگره) خود را به زندان معرفی کردند.

گلدمن و رایتمن با وجود حکم دو سال زندان و اخراج از آمریکا، موقتاً آزاد شدند. ساشا از درخواست تجدیدنظر سرباز زد و تنها تقاضا کرد به روسیه فرستاده شود. اما گلدمن با کمک وکلای اش تلاش ناموفقی برای الغای حکم اخراج از کشوری که سخت دوست می‌داشت انجام داد. با رد تقاضای تجدیدنظر او، از دنبال کردن روند الغای حکم سرباز زد تا با برکمن همراه شود. سرانجام آن دو همراه با ۲۴۷ نفر دیگر در ۲۱ دسامبر ۱۹۱۹ برای اعاده به روسیه، در یک کشتی قدیمی مهروموم شده به امواج سپرده شدند. نشریه‌ی نیویورک تایمز گزارش خروج «دو مغز جنبش رادیکال و دو روشنفکر آشوب‌گرا» را اعلام کرد؛ رییس پلیس آن دو را «تندروترین مبلغین و مجریان دکتربین ویرانگری» نامید، و ج. ادوارد. هوور از جمله مقامات پلیس بود که برای نظاره‌ی این اخراج تاریخی حضور داشت.^۱

^۱ Alice Wexler, p.274

در کشورِ مادر

برای گلدمن خروج اجباری از آمریکا، به سوی روسیه راهی در جهت عکس راهی بود که سی سال پیش از آن پیموده بود. یعنی «آمریکای تزاری» حال او را به روسیه‌ی آزاد پس می‌فرستاد. اما گلدمن در روسیه‌ی انقلابی، که هواداری از آن بخش مهمی از سخنرانی‌های تبلیغاتی او در سال‌های آخر اقامتش در آمریکا بود، کم‌تر از دو سال دوام آورد. دل‌زدگی گلدمن از دولت بلشویکی روسیه، به‌رغم استقبال گرم مردم و دولت در بدو ورود و پذیرایی سخاوتمندانه از او و الکساندر برکمن در هتل میهمانان خارجی، با وجود مشکلات ناشی از جنگ، کمبود سوخت و مواد غذایی، محدودیت امکانات مسکن و بهداشت، محاصره‌ی امپریالیستی و حملات روس‌های سفید، تقریباً بلافاصله بود. دو سال مطالعه، بازرسی و پژوهش و سفرهای او و برکمن، و گفت‌وگو با رفقای آنارشویست و مردم عادی، او را به‌سرعت به این نتیجه رساند که بلشویک‌ها مردم را از صحنه حذف کرده بودند و زندان‌ها پر از مبارزانی بود که انقلاب را به ثمر رسانده بودند. سخت‌تر از همه برای او هزاران زندانی آنارشویست بودند، که پس از بمب‌اندازی در جلسه‌ی حزب کمونیست در مسکو، با وجود مشارکت فعالانه‌شان در پیروزی انقلاب، هدف سرکوب گسترده‌ی دولت سوسیالیستی قرار گرفته بودند.

احاطه‌ی گلدمن به زبان روسی و ارتباطات گسترده با آنارشویست‌های دیگری که از تمام دنیا برای کمک به انقلاب به روسیه رفته بودند، و موقعیت خاص او به‌عنوان رهبر و مبلغ سرشناس آنارشویسم در آمریکا، به او موقعیتی می‌داد که می‌توانست بسیاری از رهبران بلشویک را ملاقات کند. همه‌ی آن‌ها مشاهدات گلدمن از نارسایی‌ها را نتیجه‌ی دشواری‌های چاره‌ناپذیر سال‌های نخست انقلاب و موقتی می‌دانستند. گلدمن از الکساندرا کولوننتای که شکایت‌های او را با حوصله گوش می‌دهد، پاسخ می‌شود که «این‌ها تنها لکه‌های تیره‌ای در تصویر انقلاب است» و این که مشکلات در یک کشور عقب‌مانده که تمام جهان علیه آن بسیج شده عجیب نیست. او گلدمن را دعوت می‌کند به جای «فکرهای بد» به کار در عرصه‌ی زنان که در آمریکا تجربه آن را داشته بپیوندد.^۱ ماکسیم گورکی به او می‌گوید، به‌عنوان یک فرد انقلابی قدیمی باید بداند که انقلاب

^۱ Emma Goldman, *Living MY Life*, pp.756-57.

امری خشن و بی‌رحم است، و روسیه کشوری عقب‌مانده، «با مردمی بی‌فرهنگ که برای حیات و حقوق بشر احترام قائل نیستند و جز با زور و خشونت که قرن‌ها تجربه کرده‌اند نمی‌توان آن‌ها را به پیش برد.»^۱ گلدمن مشابه این گفته‌ها را از لوناچارسکی، زینوویف، و دیگران نیز می‌شنود. در ملاقات با لنین، نیز علاقه‌ی او را بیشتر در شنیدن چند و چون جنبش کارگری در آمریکا و قدرت IWW می‌یابد. لنین که متن دفاعیات گلدمن و برکمن در دادگاه را خوانده بود، آن را به‌عنوان «تحلیل منظم و شفاف از نظام سرمایه‌داری» تحسین می‌کند. اما ابراز تأسف می‌کند که آن‌ها نتوانستند به هر قیمت شده در آمریکا بمانند، چون این انقلاب در آمریکا بود که نیازمند رفقای مبارزی مانند آن‌ها بود. لنین در پاسخ به پرسش برکمن در مورد زندانیان آنارشویست می‌گوید «این مزخرفات را از که شنیده‌اید، تنها سارقان مسلح در زندان‌اند نه آنارشویست‌ها.»^۲ با این حال قطعنامه‌ی کنفرانس آنارشویست‌ها را از آنها می‌گیرد و قول می‌دهد که به این موضوع رسیدگی خواهد کرد و نهایتاً نیز معدودی از زندانیان آنارشویست آزاد می‌شوند. همه‌ی رهبران بلشویک، گلدمن و برکمن را به مشارکت در ساختمان سوسیالیسم فرامی‌خواندند. اما پس از سفر سراسری آن‌ها به روسیه با قصد ایجاد موزه‌ی انقلاب و بازگشت با انبانی از اطلاعات منفی و دلسردکننده، امکان پیشبرد پروژه را نمی‌دیدند. آن‌ها تنها «تاریکی و نومیدی» و زندگی سیاسی خشک و رعب‌آور حزب کمونیست را می‌دیدند.^۳ در حقیقت گلدمن دلتنگ زندگی و هویتی که در آمریکا داشت نیز بود که احساس می‌کرد در «فاجعه»ی روسیه رنگ باخته است.^۴ سرکوب شدید اعتصاب کارگران، پیوستن ملوانان «کرونشتات»^۵ به آنان، و سرکوب خونین‌شان به‌عنوان

^۱ همان، صص ۴۵-۷۴۲

pp. 763-65 همان، صص ۷۶۳-۷۶۵

^۳ Emma Goldman, *My more Disillusionment in Russia*, Garden City, New York: Doubleday, 1924. P. 128.

^۴ Emma Goldman, *Living MY Life*, p. 829

^۵ Kronstadt

ضدانقلاب توسط دولت سوسیالیست، تصمیم به خروج از روسیه را قطعی کرد. تأکید گلدمن در جلد اول کتاب خود، سر خوردگی من در روسیه، (و جلد دوم که در حقیقت فصل‌های منتشر نشده‌ی جلد اول است) بر این است که انقلاب و بلشویسم دو چیز مجزا از یکدیگر بودند. انقلاب ریشه‌ی عمیق در زندگی مردم روسیه داشت. حال آن که تشکیل دولت کمونیستی پروژه‌ای بود که یک حزب سیاسی با توسل به خشونت محقق ساخت.^۱ بوروکراسی حزب کمونیست و قدرت بدون منازعه‌ی سازمان امنیت آن، «چکا» در دستگیری و مقابل جوخه‌ی آتش قرار دادن هر کس که ضدانقلاب تلقی می‌شد، و امتیازهای تبعیض‌آمیز رهبران حزب، برای گلدمن بیان آشکار شکست آرمان‌های انقلاب بود. او نوشت که حرفی نیست که ترور و ویرانی بخشی از انقلاب است و هر دگرگونی اجتماعی و سیاسی استفاده از خشونت را چاره‌ناپذیر می‌کند. اما استفاده از خشونت به‌عنوان دفاع چیزی است و تبدیل ترور به یک اصل، نهادی کردن و ارتقای آن به امری حیاتی در مبارزه‌ی اجتماعی، چیزی دیگر.^۲ سرانجام با استفاده از دعوتی برای شرکت در کنفرانس آنارشیست‌ها در برلین، گلدمن در معیت الکساندر برکمن با دلی گرفته با این فکر که «باید علیه جنایاتی که به‌نام انقلاب صورت می‌گرفت سخن بگوید»^۳ در دسامبر ۱۹۲۱ روسیه‌ی انقلابی را ترک گفت. در قطاری که او را از مسکو دور می‌کرد فکر کرد ترک روسیه «مانند پایان تراژیک یک عشق بزرگ بود که انسان مدت‌ها پس از آن که دیگر وجود ندارد، دو دستی به آن می‌چسبد»، و آن را مشابه جدا شدن از بن و بد رفتاری‌ها و طرد کردن‌های او دانست.^۴

وجود عکس‌ها و هشدارها درباره‌ی او و برکمن، به‌عنوان آنارشیست‌های خطرناک، در تمام مرزهای اروپا، یافتن کشوری برای سکونت را برای آن‌ها دشوار می‌کرد. اما گلدمن با کمک رفقای آنارشیست گاه در سوئد، گاه در انگلستان، گاه در آلمان و کانادا

همان، ص. ۳۱. ^۱

Emma Goldman, *Disillusionment in Russia*, Garden City, New York: Doubleday, Page & Company, 1923, xviii. ^۲

همان، ص. ۱۴۳. ^۳

Candace Falk, p. 194. ^۴

و سرانجام در سن تروپه،^۱ در جنوب فرانسه به زندگی و فعالیت‌های خود ادامه داد. بخش عمده‌ای از مصاحبه‌ها، نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، و فعالیت‌های تبلیغاتیِ اما گلدمن پس از ترک روسیه، به تجارب و مشاهدات‌اش در روسیه، علیه دولت بلشویک، اختصاص داشت. کمپین او علیه دولت انقلابی روسیه، کتاب‌هایش و مقالات‌اش در این باره، از آن جمله در نشریات آمریکا به شدت مورد انتقادِ پشتیبانانِ انقلاب روسیه قرار گرفت. حتی ساشا و بن نیز با کمپین او علیه روسیه موافق نبودند. هواداران دولت شوروی، از جمله بعضی از دوستان سابق‌اش، معتقد بودند او با این کار گوشه‌چشمی به نرم کردن دل مقامات آمریکایی برای کسب اجازه‌ی بازگشت به این کشور را دارد. در حقیقت نیز او تا پایان عمر از تلاش و توسل به دوستان قدرتمنداش برای بازگشت به آمریکا دست نکشید، اما جز یک اقامت سه‌ماهه در ۱۹۳۴، اجازه‌ی بازگشت به کشور را نیافت. اما نهایتاً بدن بی‌جان او بود که پس از درگذشت‌اش در ماه مه ۱۹۴۰ در تورنتو، اجازه یافت به میهن انتخابی‌اش باز گردد تا در قبرستان والد‌هایم در شیکاگو، به خاک سپرده شود. در داوری درباره‌ی اما گلدمن می‌باید جنبه‌های گوناگون زندگی او را در نظر داشت. بعضی پژوهش‌گران از «درهم و برهم» بودن افکار اما گلدمن سخن گفته‌اند و بعضی دیگر شخص گلدمن را متظاهر، خودپسند و عاشق توجه می‌دانستند، که قادر به انتقاد از خود درباره‌ی رفتارها و انتخاب‌های‌اش نبود. تنها به دیگران انتقاد داشت که ایده‌های متعالی و تعهد بی‌قیدوشرط او به آزادی را درک نمی‌کردند. تروتسکی گلدمن را انسانی فردگرا خواند که با سرهم‌بندی کردن کار کروپوتکین، نیچه و ایبسن، فلسفه‌ی «قهرمانانه»ی خود را ساخت که هدف‌های انقلابی داشت، اما راه‌های غیرانقلابی بود.^۲ دیگران بر نقش او در تحول درک سکس در عرصه‌ی عمومی تأکید کرده‌اند.^۳

^۱ St. Tropez

^۲ لئو تروتسکی، یادداشت‌های روزانه، ترجمه‌ی هوشنگ وزیری، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ص. ۱۲۷

^۳ Clare Hemmings, *Feminist Review*, London, Vol 117, Issue 1, Nov. 2017.

تمایز اما گلدمن با بسیاری از زنان مستقل و متعهد به تحولات اجتماعی، در این بود که او نه تنها نیازهای عاطفی و جنسی خود را فراموش نمی‌کرد، بلکه ارضای این نیازها را حق خود می‌دانست. هرچند آگاه بود که «این دلیل اصلی بدبختی [او] پس از ترک آمریکا بوده است.»^۱ گلدمن استقلال را برای زنان ضرورتی حیاتی می‌دانست و می‌خواست زندگی خصوصی خودش نیز الگوی استقلال و آزادی فردی و خودمختاری زنان و انعکاس آرمان سیاسی آنارشیسم باشد. پرسش این است که این خواست برای زنی که در برابر سرکوب سیاسی و تعقیب مداوم پلیس، سرکش، جسور و نترس، اما در روابط عشقی - جز در رابطه با الکساندر برکمن - آسیب‌پذیر، نیازمند، متزلزل، و درمانده از تصمیم‌گیری بود، تا چه حد تحقق یافت.

همان، ص ۲۰۴^۱